

می‌گویی سخت است و امکان دارد نشود.» او گفت: «من وظیفه‌ام را در قبال بازگشت به جنوب لبنان انجام دادم؛ لذا حاضرم برگردم و مبارزه کنم،<sup>۲</sup> اما به شرط آن که حاج عماد با این کار موافقت کند.»

وقتی این را گفت، دهانم از تعجب باز ماند. این‌جا بود که به عمق و استحکام روابط او و عماد مغنیه پی بردم. وقتی به لبنان برگشتم، با حاج عماد دیدار کردم و از او پرسیدم: «تو هنوز با عرفات در ارتباطی؟» حاج عماد گفت: «بله، هنوز با عرفات ارتباط دارم.» بعد پیغام عرفات را به او رساندم. حاج عماد گفت:

**او فرد بادل و جراتی است و اصلاً خائن نیست، اما سازمان و افرادی که در کنارش هستند، شایسته نیستند.**



«من نصیحت نمی‌کنم که او به لبنان برگردد. در جنوب لبنان باید بچه‌های لبنانی مبارزه کنند و در داخل فلسطین هم خود فلسطینی‌ها. به این خاطر که من لبنانی که می‌دانم این زمین مال من است، دهات و شهرک و زمین آن را بهتر از دیگران بلد هستم.»

کمی هم از خصوصیات شخصی عماد بگویم. فکر کنم جالب باشد اگر بگویم عماد بازی فوتبال را خیلی دوست داشت. او در منطقه ضاحیه جنوبی، در قالب تیم‌های محلی فوتبال بازی می‌کرد. شاید یکی دو نفر هویت او را می‌دانستند، وگرنه بقیه با این که مرتب هم‌بازی یا حتی هم‌تیمی‌اش می‌شدند، او را نمی‌شناختند. یادم هست یک روز عماد خوشحال و خندان به خانه من در بیروت آمد. از او پرسیدم: «چه شده؟ چرا این قدر خوشحالی؟» گفت: «تیم ما در فوتبال سه دور برنده شد!» با خنده پرسیدم: «تیم مقابل قوی بود که از بردن‌شان خوشحالی؟» گفت: «نه بابا! تیم‌شان بی‌حال بود! انگار نان نخورده بودند!» عماد خیلی هم شوخ بود. امکان نداشت در جلسه‌ای حاضر بشود و ابتدا با این و آن شوخی نکند.

۲. رزمندگان و کادرهای اصلی سازمان آزادیبخش فلسطین، در سال ۱۹۸۲ پس از اشغال جنوب لبنان توسط اسرائیل، این کشور را ترک کردند.

اما حاج عماد در هر دو مورد دخالت داشت. او حتی به کوچک‌ترین مسئله هم نظارت می‌کرد. امکان نداشت مثلاً مجاهدی کفش یا لباسی بیوشد و حاج عماد نظر ندهد و نگوید که با تجربیات من، این کفش یا این لباس مناسب هست یا نه؟ یا این اسلحه بهتر از آن یکی عمل می‌کند. خودش همیشه مسلح بود و یک قبضه کلت رولور داشت. یک بار به او گفتم: «من اصلاً رولور دوست ندارم و کلت برتا استفاده می‌کنم!» عماد گفت: «این اسلحه خوبی است و سریع شلیک می‌کند.»<sup>۱</sup> او حتی در مورد تبلیغات شبکه تلویزیونی المنار هم نظر می‌داد. از او پرسیده بودند: «در کجا کار تلویزیونی را آموخته‌ای؟» گفته بود: «هیچ کجا! از این که زیاد تلویزیون نگاه کرده‌ام، بلد شدم.» حاج عماد می‌گفت: «هر کس می‌خواهد بیاید توی این کار و با ما باشد، باید جدی باشد. شما ارتش هر کسی نیستید! شما ارتش خداید. نباید الکی و با هر تاکتیکی عمل کنید.» او خلاقیت بالایی هم داشت. همیشه می‌گفت: «باید یک شیوه و اسلوبی پیدا کنم که اسرائیلی‌ها انتظار و توقع آن را نداشته باشند.»

عماد با تمام گروه‌های مبارز ارتباط عملیاتی و رابطه محکمی داشت. آن‌ها از او تاکتیک و اطلاعات و امکانات می‌گرفتند. عماد رابطه بسیار نزدیک و درجه یکی هم با یاسر عرفات داشت. او با تشکیلات نظامی \_ امنیتی «نیروی ۱۷» که تحت نظر یاسر عرفات بود، همکاری می‌کرد، اما عضو این گروه نبود. عماد با وجود اختلاف سیاسی که با عرفات داشت، او را خائن نمی‌دانست و می‌گفت: «او فرد با دل و جراتی است و اصلاً خائن نیست، اما سازمان و افرادی که در کنارش هستند، شایسته نیستند.»

به همین خاطر است که او نمی‌تواند مبارزات خود را به صورت کامل به نتیجه برساند. عماد این موضوع را ناشی از ضعف مدیریتی عرفات می‌دانست. با این حال به صداقت عرفات اعتقاد داشت. رابطه محرمانه آن‌ها تا آخرین روز زندگی عرفات ادامه داشت. من بعد از آزادی از زندان فرانسه، در اکتبر سال ۱۹۹۰ (آبان ۱۳۶۹) به تونس رفتم و با عرفات ملاقات کردم. در آن زمان در لبنان درگیری‌هایی بین نیروهای امل، حزب الله و جنبش فتح وجود داشت. من در مورد اشتباهاتی که فلسطینی‌ها کرده بودند، با عرفات بحث و جدل کردم. اصرار هم داشتم که فتح حتماً باید با حزب الله همکاری کرده و در جنوب لبنان مبارزه کند. عرفات می‌گفت: «عمل کردن به این که تو

۱. کلت «رولور» احتیاج به مسلح شدن ندارد و به همین دلیل، سرعت شلیک بالایی دارد.

ملاقات می‌کردم، چیز زیادی نمی‌پرسیدم. شاید اگر می‌پرسیدم جواب می‌داد، اما من این کار را نمی‌کردم و سمت و سوی صحبت همیشه در مورد آینده بود. خودش هر وقت دوست داشت و مناسب می‌دید، اطلاعاتی به من می‌داد.

نکته جالب این‌جا بود که ۹۵ درصد اعضای شورای مرکزی حزب الله نمی‌دانستند که «حاج رضوان» فرمانده جهادی مقاومت، همان «عماد مغنیه» است که سیا و سرویس‌های امنیتی غرب و شرق در به در دنبالش هستند. بعد از شهادت او و انتشار عکس‌هایش، خیلی از گروه‌ها و شخصیت‌ها تازه متوجه شدند قبلاً با عماد مغنیه ملاقات داشته‌اند. عماد در تمام جلسات شرکت نمی‌کرد و با همه کس ملاقات نمی‌کرد. به دلیل این که کسی عکسی از او نداشت و چهره‌اش را نمی‌شناختند، اغلب به راحتی و بدون محافظ رفت و آمد می‌کرد و تنها با موتور به جنوب لبنان می‌رفت. همیشه هم از مدارک جعلی و اسم مستعار استفاده می‌کرد. در این زمینه، صبر و حوصله زیادی هم داشت. یک بار خودش برای من تعریف کرد که چند ماه اجباراً داخل حفره کوچکی که زیر وان یک حمام تعبیه شده بود، زندگی کرده و ارتباطش با دیگر افراد مقاومت از همان‌جا بوده است. او به من گفت که به دفعات زیاد از مرگ حتمی نجات پیدا کرده است. روش عماد مغنیه این بود که وقتی تو دنبالش می‌گشتی، پیدایش نمی‌کردی، اما هر وقت او می‌خواست، به راحتی تو را پیدا می‌کرد. یک روز من در تهران در خیابانی نزدیک خانه‌ام بودم که ناگهان یک نفر بی‌هوا از پشت دست‌هایش را دورم حلقه زد. وقتی برگشتم، از دیدن عماد غالگیر شدم.

بعد از آزادی از زندان فرانسه، زمانی که برای اولین بار به لبنان بازگشتم، حاج عماد به افتخار این بازگشت، مراسم افطاری مختصری ترتیب داد. او به من گفت: «سعی شده افرادی به این جلسه دعوت شوند که از نظر تفکر به یکدیگر نزدیک هستند.» من برای اولین بار سیدحسن نصرالله را در آن جلسه ملاقات کردم. آن زمان هنوز ایشان دبیرکل حزب الله نشده بود. در آن دیدار متوجه رابطه خوبی که بین عماد مغنیه و آقای نصرالله برقرار بود، شدم. من و عماد ملاقات‌هایی مرتب با هم راجع به فلسطین، اسرائیل و مبارزه داشتیم. در این ملاقات‌ها من شاهد بودم او هم اعتقادات بسیار عمیق مذهبی دارد و هم پیشرفت بسیار زیادی، هم از لحاظ تاکتیک و هم از لحاظ استراتژیک کرده و در مسائل، خیلی دقت دارد. در دنیا کمتر افسر نظامی‌ای پیدا می‌شود که هم در تاکتیک نظر داشته باشد، هم در استراتژی؛